

ممنوع ساخت و هر که را بدین کار دست زد مجازات نمود و امر به تقلید داد، و روایت و حدیث را آشکار کرد.^۱ و باز گفته‌اند که «چون خلافت به المثلثون رسید امر به ترك نظر و مباحثه و جدل و ترك اعتقاداتی که در ایام معتصم و واثق بر آن بودند کرد و مردم را به تسلیم و تقلید، فرمان داد و شیوخ محدثین را به حدیث و اظهار سنت و جماعت خواند.»^۲ حمله متوکل و محدثین به فلسفه و علوم عقلی سبب گردید که پیروان این افکار به دربار آل بویه و سامانیان روی آوردند و به نشر آراء و افکار خود پردازند ولی بعدها با غلبه عنصر ترك، بر دستگاه خلافت، و با زمامداری المعتصم، پیش از پیش صاحب نظران و فیلسوفان اهل ذمه، و دستداران علوم، و آزاداندیشان و متکلمین معتزله تحت فشار قرار گرفتند تا جایی که نظایر محمد بن زکریای رازی، فارابی، ابوریحان و بوعلی سینا، حکم سیرغ و کیمیا یافتند و جای شخصیت‌های بارز طب و طبیبیات و ریاضیات و منطق و الهیات را فقها، محدثین، مفسرین و متکلمین اشعری و کزازی و جز آنان گرفتند و شیعیان و عقل‌گرایان عزلت‌گزیدند. در قرن چهارم و پنجم هم معتقدات اهل سنت همچنان تقویت شد.^۳ و حکومت ترکان غزنوی و سلجوقی که در ایران پایگاه ملی و اجتماعی نداشتند و تنها نقطه اتکای آنها، دستگاه فاسد و منحط خلفای عباسی بود، به انحطاط سریع فلسفه و رواج بازار تعصب کمک کرد. به این ترتیب آزادی عقاید و افکار که تا اواخر قرن چهارم، کمابیش وجود داشت از قرن پنجم هجری به بعد جای خود را به جمود، خشکی و تعصب سپرد. و از قرن پنجم به بعد زمامداران ترك و خلفای عباسی برای تحدید عقاید و افکار مردم، از سیاست مشترکی پیروی می‌کردند و در ایران و دیگر ممالک اسلامی تدریس علوم عقلی ممنوع شد.^۴

«قوت صوفیه در این عهد، و در قرن ششم و هفتم، نیز بلای بزرگی برای علوم عقلی علی‌الخصوص فلسفه و استدلال که آنرا کافی برای درك حقایق نمی‌دانستند گردید، با غلبه ائوبیان و معالیک آنان در مغرب، و تسلط عده‌یی از خانان یا غلامان ترك، در بازمانده ممالک سلجوقی، که هیچیک را حوصله فهم علوم عقلی و تشویق علما نبود، کتابخانه‌های عظیم بر یاد رفت و حوزه‌های علمی برچیده شد، و علوم عقلی که با آنهمه رونق و شکوه در تمدن اسلامی استقبال شده بود، راه‌سکست و اندراس پیش‌گرفت...»^۱ با

۱. مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۲۶.

۲. همان کتاب، ص ۷۳ به نقل از تاریخ علوم عقلی، از دکتر ذبیح‌الله صفا، ص ۱۳۲.

۳. همان کتاب ص ۱۳۵.

۴. همان کتاب ص ۱۳۷.

حملة مغول و تیمور به ایران به یکباره بساط عقل و استدلال برچیده شد و در نتیجه شکستها و محرومیتهایی که از این رهگذر نصیب ایرانیان گردید، جز خواجه نصرالدین طوسی شخصیت فرهنگی مهتی ظهور نکرد، عقل و استدلال، و فکر مشاهده و تجربه، جای خود را به «وهم» و خیالیاتی و صوفیگری و درویشی سپرد، تا جایی که در دوره‌های بعد، و در عهد صفویه هرگز مردانی چون رازی، ابن سینا و بیرونی در میدان علم، خودنمایی نکردند. در میان متأخرین، سهروردی (متولد در ۵۴۹ هـ) و ملاصدرا بیشتر بیروغزالی و مُبْلِغ ایدالیسم بودند، و این ضعف و انحطاط فکری، تا پایان قرن دوازدهم هجری دوام یافت.

از قرن سیزدهم به بعد یعنی پس از استقرار سلسله قاجاریه در ایران، با تمام تلاشی که سلاطین این سلسله در تحدید عقاید و افکار و محمود فکری مردم به کار می‌بردند، در نتیجه رشد و گسترش فرهنگ و تمدن جدید و توسعه روزافزون شهرها و آمد و رفت اروپاییان به ایران و رفتن ایرانیان به کشورهای غرب و حمایت بعضی از روحانیان اصیل چون میرزای شیرازی و سید جمال‌الدین اسدآبادی و دیگران از آزادیخواهان و اصلاح‌طلبان، باب نفوذ افکار جدید در ایران باز شد و با انتشار کتابهایی از نوع آثار طالبوف و میرزا فتحعلی آخوندزاده و اشاعه نظریات میرزا آقاخان کرمانی، شیخ احمد روحی، حاج سیاح و دیگران جهان‌بینی و طرز تفکر جدیدی در جامعه ایران رایج یافت که بیشتر گرایش به واقع‌بینی و رئالیسم داشت.

اکنون هریک از ادوار چهارگانه سابق‌الذکر را اجمالاً مورد مطالعه و بررسی قرار می‌دهیم.

دوره اول: سیر اندیشه و جهان‌بینی مردم در دوره جاهلیت

و در عهد خلفای راشدین و بنی امیه

قبل از آنکه از افکار فلسفی پس از ظهور نهضت اسلامی سخنی به میان آید، بایست بدانیم که اعراب در دوران جاهلیت، سخت شکاک و به امور و قیود مذهبی بی‌اعتنا بودند. بطوری که از کتاب ملل و نحل شهرستانی برمی‌آید، اعراب در آغاز نهضت جدید، طرز تفکر و معتقدات واحدی نداشتند:

«والعرب الجاهلیة اصناف فصنف انکروا الخالق والیفت وقالوا بالطبع المحیی والدمر المقتنی کما اخبر عنهم التبریل وقالوا ما هی الا حیاتنا الدنیا نموت و نقتل بقوله و ما یهلکنا

الا الدهر وصف اعترفوا بالخالق وانكروا النعت...»

ترجمه: اعراب جاهلیت چند گروه بودند بعضی منکر خدا و قیامت بودند و می گفتند طبیعت، زندگی می بخشد و روزگار هلاک و نابود می کند، چنانکه در قرآن در وصف آنان آمده است، که می گفتند: بجز زندگی دنیایی چیز دیگری نیست، و جز زمانه چیز دیگری ما را از بین نمی برد. و بعضی به خالق اعتراف می نمودند ولی قیامت و رستاخیز را انکار می کردند... (سوره ۲۵، آیه ۲۲ و سوره ق، بنی سوره ۵، آیه ۱۴)...

سیس شهرستانی می نویسد: «بعضی از قبایل عرب بت پرست بودند، یعنی هر قبیله، بت مخصوص خود را می پرستید. چنانکه عژی معبود اهل قریش، منات از آن اهل اوس و خزرج و لهیل بزرگترین بت‌های آنان بشمار می رفت؛ بعضی از قبایل عرب، به دین یهود و بعضی به مذهب مسیح و برخی به بت صابین گرایش داشتند، طلوع و غروب ستارگان و حرکت اجرام سماوی را در زندگی خود مؤثر می شمردند، بعضی فرشتگان و برخی دیوها را عبادت می نمودند، چنانکه ابوبکر صدیق در علم انساب و طلوع و غروب ستارگان و تاریخ و تغییر خواب اطلاعاتی داشت»^۱ به این ترتیب می بینیم که مقارن ظهور اسلام پیروان ادیان و مذاهب مختلف در شبه جزیره عربستان آزادانه زندگی می کردند.

پس از آنکه نهضت اسلامی گسترش یافت و تمام شبه جزیره عربستان را فرا گرفت پیروان ادیان و مذاهب مختلف بعضی طوعاً و برخی در طی غزوات و جنگها به دین اسلام گردن نهادند. ولی دوران وحدت و یگانگی مسلمانان چندان نباید و با مرگ حضرت محمد (ص) اختلاف و تشعب و جدایی بین مسلمانان آغاز شد و هر يك از قریق، به شعب و شاخه‌هایی تقسیم شدند...

بطور کلی «اختلافات مذهبی که در میان مسلمین بروز کرد سه علل اختلافات مذهبی

مبنای اساسی دارد: نخست مسأله جانشینی (خلافت- امامت) دوم اختلاف در روش فقهی (فروع احکام) سوم اختلاف در اصول عقاید...»^۲

آنچه مورد نظر ماست تحقیق در علل بروز عقاید و افکار گوناگون، در عالم اسلام است. مادام که پیشوای اسلام حیات داشت هرگاه در مسائل مربوط به زندگی مادی یا امور مربوط به نماز، روزه، حج، و زکاة یعنی در مسائل دینی و دنیایی اختلافی بروز می کرد از حضرت سئوال می کردند و موضوع به سادگی حل می شد ولی پس از آنکه از دوره ابوبکر

۱. دکتر ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات، ج ۱، ص ۴۲.

۲. همان کتاب، ص ۲۲ به بعد.

به بعد حوزه قدرت مسلمین وسعت گرفت و اقوام زرتشتی، عیسوی و یهودی و بالاخره زنادقه زیر پرچم اسلام گرد آمدند، باب بحث و گفتگو در پیرامون مسائل مختلف مفتوح شد.

از دوره خلفای راشدین، مخصوصاً در دوران حکومت بنی امیه حوزه قدرت مسلمین سخت گسترش یافت.

پس از سپری شدن عهد امویان و پایان دوران کشورگشایی، در قبا و مسلمانان، امنیت و آرامشی بیسابقه پدید آمد و از برکت آن، مقدمات رشد جنبشهای علمی و فلسفی فراهم شد. ضمناً در جریان زد و خوردی که بین دسته های سیاسی در می گرفت هر دسته «دین» را وسیله اجرای اغراض سیاسی قرار دادند و احکام و تعالیم و مقررات اسلامی را برحسب منافع اجتماعی و سیاسی خود تعبیر و تفسیر کردند.

در آغاز نهضت محمدی، مخصوصاً پس از نخستین پیروزیهایی که نصیب اسلام شد، اعراب دسته دسته به دین اسلام گردن نهادند، زیرا اسلام مصالح و منافع آنها را در دنیا و آخرت تأمین می کرد، ولی از اواخر دوره بنی امیه، به تدریج در سایه رفاه و امنیت اقتصادی، مقدمات رشد بحثهای مذهبی و فلسفی و کلامی در جهان اسلام فراهم گردید.

مجادلات مسلمین
با منکران اسلام

«مجادلات مسلمین با منکران اسلام در حقیقت از همان عهد حیات پیغمبر (ص) آغاز می شود، و در واقع، یهود و نصارا که گاه نزد پیغمبر نیز مناظره می کردند، نه فقط مناظرات پیغمبران گذشته با منکران خویش، در قرآن مکرر ذکر شده است بلکه اشارات به بعضی مجادلات خود پیغمبر نیز با مخالفان و منکران، در قرآن آمده است. از جمله به موجب روایات اهل تفسیر، وقتی عربی پیش پیغمبر آمده، پاره ای استخوان پوسیده به دست گرفته، آن را در کف دست و بین انگشتان بهسود و خرد کرد و بر باد داد، بعد روی به پیغمبر کرده گفت «ای محمد تو گمان میبری که این را زنده خواهد کرد؟ جوابی که پیغمبر از زبان وحی به این عرب دهری و کافر، داد این بود که «بلی» این استخوان پوسیده را همان که اول بار آن را به وجود آورد دیگر بار زنده خواهد کرد.»

چنانکه هم در جواب یهود که امکان نسخ ادیان را انکار می کردند، و هم در رد نصارا که عیسی را ابن الله می شمردند، در قرآن به زبان وخی احتجاج شده است، گذشته از آن در حدیث نبوی، مکرر به اینگونه احتجاجات می توان برخورد، داستان میاهله که اخبار آن

هم در تواریخ، مثل ابن هشام، ابن سعد، بلاذری، یعقوبی، واقدی و هم در تفاسیر مثل تفسیر طبری، زمخشری، ابوالفتوح، بیضاوی و جلالین آمده است نیز در دنباله همین گونه مجادلات روی داده است.

بسط فتوح اسلام بیشک از اسبابی بود که مسلمانان را در عهد خلفا، با طوایف گوناگون دهریه و سُمنیه^۱ و با فرقه‌های مختلف اهل کتاب محصور کرده است. در حقیقت نصارا و یهود شام و عراق برخلاف آن عده از همکیشان خویش که در جزیره‌العرب بودند، غالباً از سواد و معرفت بهره‌ای داشتند به همین سبب در دورهٔ بسط فتوح، بازار مجادله با آنها تا حدی گرمی بیشتر یافت... در واقع هر دو طرف وجود خدا و ضرورت تشریح و لزوم خشر و حساب را قایل بودند، نهایت آنکه بحث با آنها غالباً در مسأله نبوت خاصه بود. لیکن خارج از حوزه اهل کتاب، عده‌ای از مخالفان اسلام بودند، که نه فقط نبوت خاصه، بلکه نبوت عامه و مسأله خشر و معاد و حتی گاه وجود خدا را نیز انکار می‌کردند و مناظرهٔ مسلمین با این فرقه‌ها البته ناچار می‌بایست بر براهین عقلی متکی باشد. این جماعت عبارت بودند از دهریه، و حکمای مادی و سُمنیه و زنادقه که عقاید آنها را مسلمین بطور کلی الحاد می‌خوانند... بعضی از این ملاحظه فقط کسانی بودند که می‌خواستند مسائل اعتقادی را تجزیه و تحقیق کنند و در آن امور به مجرد تعبد و تقلید اکتفا نمایند از این رو، در قبول عقاید راجع به نشأهٔ عقی و خشر و نشر و معاد، متحیر و متوقف می‌ماندند و متکلمان هم چون می‌دیدند آنچه تا حد زیادی سبب ایجاد این گونه شکوک و شکیات در اذهان این جماعت می‌شد مطالعه و اشتغال به منطقی و حکمت یونانی است. غالباً اهل منطقی و حکمت را گه‌گه می‌شمردند و تعلیم آن را منع می‌کردند... اهل کتاب در قلمرو اسلام، در صورت قبول جزیه، در ذمهٔ مسلمین درمی‌آمدند و مادام که به غدر و مکر و ایذاء و فتنک نمی‌پرداختند و شروط و مجهود را به جا می‌آوردند به آنها این آزادی را می‌دادند که بتوانند مناسک و مراسم مخصوص دینی یا مذهبی خویش را به جا آورند... معهداً به موجب بعضی اخبار، بعد از رحلت پیغمبر، در داخل جزیرهٔ العرب خلفا سعی کردند یهود و نصارا را از بین ببرند. و قولی هست که پیغمبر سفارش کرده بود که در داخل جزیرهٔ العرب نگذارند غیر از اسلام دینی دیگر وجود داشته باشد. ابوبکر خلیفهٔ نخستین هم در نامه‌یی که به نصارای نجران فرستاد، به

۱. سُمنیه - در کتب مربوط به ملل و نحل سُمنیه به کسانی اطلاق می‌شود که به قدم عالم و تاسخ ارواح اعتقاد داشتند و به سبب آنکه بر حس، منکر نظر و استدلال بودند، بعضی منشاء این مذهب را از هند و چین می‌دانستند بیرون این راه به ضرورت فرض خالق برای عالم اعتقاد ندارند.

همین نکته نظر داشت...

معامله‌مسلمین با اهل کتاب هر چند به اقتضای احوال تفاوت داشته رفتار مسلمین با اهل کتاب است لیکن روی هم رفته مبتنی بوده است بر مدارا و مسالمت... بحث با اهل کتاب، خاصه یهود و نصارا، از همان عهد خلفای راشدین هم، که گاه پیش می‌آمد. خلفای اموی چندان توجهی به اینگونه مسائل نمی‌ورزیدند... از عباسیان، مهدی برای قلع و قمع زنداقه، علما را تشویق کرد که در رد آنها اهتمام کنند و مأمون مخصوصاً در کار بحث و مناظره با مُتکِران اسلام، سعی بسیار ورزید، چنانکه همه هفته روزهای سه‌شنبه مجالس مخصوص مناظره تشکیل می‌داد... انا از عهد سُئوکُل به بعد، اینگونه مجالس از بین رفت و خلفای دیگر هم جز در مواردی نادر، به این کار فرهنگی مبادرت نکردند... اما روی هم رفته بعد از روزگار مأمون مهمترین اقدام مسلمین در امر مناظره و مجادله با اهل کتاب، عبارت بوده است از تألیف کتب و رسالاتی که طرفین در ردّ عقاید یکدیگر نوشته‌اند. در مناظره با یهود غالباً در باب امکان نسخ شرایع یا عدم جواز آن، بحث می‌شد، بعضی از علمای یهود نسخ شرایع را جایز نمی‌شمردند و از خداوند بعید می‌دانستند که به انجام کاری امر کند و باز از آن نهی نماید ولی متکلمان اسلام نسخ شرایع را از خداوند بعید نمی‌شمردند و می‌گفتند که حتی برخسب روایت تورات، شریعت یعقوب که در آن تزویج دو خواهر در یک زمان جایز بوده است به وسیله شریعت موسی (که این امر در آن جایز نیست) در واقع نسخ شده است. گذشته از آن به عقیده مسلمین، یهود در تورات تحریف کرده بودند و آنچه امروز به نام تورات در دست آنهاست موارد ایراد بسیار دارد و در حقیقت تورات آسمانی نیست چنانکه ابن حزم ۵۷ فقره اعتراض بر این تورات وارد آورده است... البته یهود نیز در دفاع از عقاید خود که گاه اعتراضهایی به اسلام وارد می‌کردند چنانکه یعقوب القرقسانی در رد مسلمین کتابی جداگانه داشت. همچنین در کتاب بزرگ الانوار و المراقب نیز به تفصیل در رد نبوت خاصه بحث شده، از جمله تصدیق قرآن را از شریعت موسی، با ادعای نبوت محمد (ص) و دعوی خاتمیت او منافی شمرد و نسخ شریعت موسی را بدون آنکه قبلاً خداوند آن را به موسی اخبار کرده باشد مخالف می‌دانست. وی مسأله تبدیل در تورات را نیز انکار می‌کند و می‌گوید یهود و نصارا در تمام شرق و غرب عالم، جز این، تورات دیگری نمی‌شناسند... و امکان ذکر نام محمد (ص) را به صورت کنایه یا تصریح در تورات، فِغلی نامعقول می‌شمارد.

... حتی در باب قرآن که آن را مسلمین معجزه محمد(ص) می دانند می گوید بر فرض صحت دعوی، این معجزه به هیچ وجه نمی تواند کسانی را از عجز و غیرعجز به فصاحت و بلاغت قرآن برای آنها قابل ادراک نیست قانع کند و وقتی پیغمبری بر جمیع خلق عالم مبعوث می شود چرا باید اعجاز او را جز، عده یی معدود ادراک نکنند...»^۱

... در معركة این گونه مجادلات، علمای دین زرتشت نیز بر اسلام و قرآن اعتراضها کرده اند و حتی در کتابهای پهلوی نیز منعکس است. از جمله در دینکرت يك جا می گوید اینکه مسلمین حضرت محمد(ص) را خاتم پیغمبران خوانند لازمه اش آن است که با ظهور او روزگار بی مرگی و دادگری آغاز شود و چون چنین نیست این دعوی درست نتواند بود. جای دیگر می پرسد، آنها که ستارگان را به مثابه آفریدگان خداوند نیایش می کنند بت پرست توانند بود یا کسانی که می گویند خداوند فرشتگان را فرمان داد تا آدم را سجده کنند؟

مجادلات مذهبی در همین دینکرت اعتراضات سخت بر اهل توحید هست و پیداست که تصور خدایی واحد که خیر و شر، هر دو، مخلوق، و مشیت او باشد در نظر پیروان مزدیستان معقول نیست.

به موجب دینکرت، وقتی که سقوط و گناه به خدای واحد منسوب باشد و خود انسان فاعل واقعی اعمال خویش محسوب نشود دیگر خداوند را نمی توان حکیم و رحیم خواند، عقوبت خداوند، که مسلمین به لزوم آن، در نشأة عقیبی معتقدند در نظر مؤلف دینکرت خلاف است، چرا که خداوند در این عقوبت اخروی کسانی را مجازات می کند، که نمی توانسته اند طور دیگر و برخلاف آنچه در واقع کام و اراده خداوند بوده است رفتار کرده باشند. در این صورت گویی کام و اراده خداوند برخلاف فرمان او بوده است.

با این همه، نویسنده دینکرت اعتقاد مزدیستان را به عقوبت دوزخ نیز نامعقول نمی شمارد و از آن دفاع می کند و می گوید: وقتی که خداوند خود سبب گناه انسان نباشد و فاعل اعمال آدمی، فقط خودش فرض شود، مجازات گنهکار خلاف عدالت نیست، گذشته از آن در آیین مزدیستان، گنهکار، جاودانه در دوزخ نیست، بلکه تصفیه و تهذیب می شود و از آن بیرون می آید تا جهان دوباره پاک شود و از آلاشها و پلیدیهای که زاده امتزاج نور و ظلمت است برهد و این خود لازمه عدالت ایزدی است.

۱. نه شرقی نه غربی: انسانی - دین و فلسفه، دکتر زرین کوب، ص ۹۰ به بعد.

در کتاب شیکند گمانیک و چار، هم فصلی از همین مقوله هست، از جمله مؤلف آن کتاب، وجود دوزخ را بدان گونه که در کتب مسلمانان هست با رحمت، با حکمت و با قدرت بالغه الهی متافی می‌شمرد و خدای واحدی را که خالق خیر و شر، هر دو باشد رد می‌کند و می‌پرسد که خدای مسلمانان، اگر شر را دشمن می‌دارد، برای چه شریران را می‌آفریند و اگر حتی خیر را بر شر ترجیح می‌دهد چرا در دنیا غلبه با شریران است. در رد اقوال اهل تشنه که عالم را به دو اصل جداگانه نور و ظلمت منسوب داشتند... متکلمان اسلام احتجاجات بسیار کرده‌اند...»^۱

به نظر بروکلیمان: «افکار مذهبی پیغمبر (ص) در ابتدای اقامت در مدینه بیشتر متوجه روابط با یهودیان بود و در بدو ورود بدین شهر، امید داشت که این قوم نیز، به دین اسلام درآیند، لذا به منظور جلب و تحبیب آنها بعضی از قواعد و رسوم آنان را جزء آئین و مذهب خویش درآورد و همانطور که ایشان روز دهم ماه تشری را روز صلح می‌دانستند و روزه می‌گرفتند وی نیز برای عاشورا یعنی دهم محرم «روزه» مقرر نمود و بر مسلمانان که در مکه بودند و تاکنون فقط روزی دو بار نماز می‌خواندند دستور داد سه بار نماز بخوانند که یکی از این نمازها، چنانکه می‌دانیم هنگام ظهر ادا می‌شد و چون حکومت دینی شهر مدینه با حضرت بود دستور داد که برای دعوت مسلمانان به نماز ظهر «آذان» گفته شود و این عمل با روش دو مذهب دیگری که خدای یگانه را می‌پرستیدند اختلاف و منافات داشت، زیرا در شرق معابد یهود به وسیله شیپور و مسیحاها به جای ناقوس که اکنون می‌نوازند با قَشَقْک یا سِیْنَج، پیروان خود را به عبادت و نماز می‌خواندند ولی پیغمبر برخلاف ایشان برای دعوت مسلمانان به نماز آواز بشر (آذان) را مورد استفاده قرار داد و علی‌رغم یهودیها که شبیه نماز عمومی می‌خواندند وی جمعه را به این عمل اختصاص داد و کار و اشتغالات را در بقیه این روز آزاد گذارد.

به زودی بین پیغمبر و علمای یهود، بحث و گفتگوهای زیادی در گرفت چه ایشان پیش خود تصور می‌کردند که در این محیط و اجتماع محدود و محصور هر قدر اطلاع و معلوماتشان کم و بی‌مقدار باشد در علوم نظری و عملی بر این پیغمبر اُتی برتری و رجحان دارد و چون بین مضامین سوره‌های قرآن که در مکه نازل شده بود و مندرجات تورات اختلافاتی وجود داشت آنها حاضر نبودند آن را نادیده بگیرند و آنچه به کنایه و گوشه در این باب می‌گفتند، در ایمان و عقیده راسخی که حضرت، نسبت به صحت

مطالبی که به صورت وحی نازل می‌شد، داشت، تأثیر نمی‌کرد و از اختلاف‌گویی‌هایی که یهود به وی نسبت می‌دادند، چنین نتیجه می‌گرفت که روحانیان و پیشوایان یهودی، از راه راست منحرف شده و گفته‌های خداوند را که وی به حقیقت آنها اطلاع و وقوف دارد تغییر داده و تحریف کرده‌اند. این بحث و گفتگو با یهودیان به زودی عواقب و نتایج عملی بار آورد و پیغمبر به جنبه مثبت عملی مذهب خویش توسعه و شدت بیشتر داد و بدون آنکه روزه عاشورا را که عملی مستحب محسوب می‌شد موقوف کند روزه رمضان را که نهمین ماه سال قمری است، و اینک نیز معمول است، واجب و مقرر کرد و اگر یهودیها در روزه چهل روزه خود فقط از خوردن گوشت پرهیز می‌کنند، وی به پیروانش دستور داد که در تمام روزه‌های این ماه از خوردن و آشامیدن احتراز کنند ولی بعد از غروب آفتاب هرچه می‌خواهند بخورند و بیاشامند. بعضی گفته‌اند که این دستور از احکام پیروان یکی از مسالک عرفانی، یا از مانویها، که مبلغین آنها به عربستان نیز آمده بودند اقتباس شده است...»^۱

آنچه مسلم است پیشوای اسلام با آنکه اتمی و بی‌سواد بود از هوش و درایت فراوان برخوردار بود، و در اوقات فراغت از تحقیق و پژوهش غافل نبود. در طی مسافرتها و در جریان بحثها و گفتگوهایی که با پیروان ادیان و مذاهب گوناگون داشت، سعی می‌کرد که با اندیشه‌ها، افکار و معتقدات ملل مختلف آشنا شود و با توجه به مقتضیات زمان و استعداد و آمادگی اعراب و با استمداد از منبع وحی، مذهبی جامع و شامل پدید آورد.

به نظر هانری کرین، صابین حران، نیاکان خود را به هرمس و مکتب هرمس آگاه‌نودمون می‌رسانند. معروفترین مجتهد آنان ثابت بن قره (متوفی به سال ۲۸۸ هجری) کتاب تعلیمات هرمس را به شریانی نوشت و خود، آن را به عربی ترجمه کرد.

به عقیده مانویان هرمس یکی از پنج پیغمبر اولوالعزم است که قبل از مانی می‌زیسته است و شخصیت هرمس از طریق نبوت مانوی وارد نبوت اسلامی گردید و در اسلام با ادریس «اخنوخ» یکی محسوب شد.

پس مایه حیرت نیست که شیعیان از نخستین مسلمانانی بودند که عقاید هرمس را پذیرفتند... در طبقه انبیا، او پیغمبری موقن نبود تا موظف باشد برای بشر شریعتی بیاورد. رتبه او در تاریخ ادیان مرتبه يك «نی» است، که فرستاده شده تا زندگی مردم شهرها را

۱. تاریخ دول و ملل اسلامی، اثر کارل بروکلیمان، ترجمه هادی جزایری، ص ۲۲ به بعد.

نمیشد دهد و فتون زندگی را به مردم بیاموزد... فلسفه هرمسی درحقیقت به عنوان حکمت لذنی یا خردمئلهم یعنی فلسفه نبوی مشخص می‌گردد.

در مقابل، اهل تسنن، (بنا به گواهی شهرستانی) مذهب هرمسی صابئین را با مذهب اسلام ناسازگار دانسته‌اند چه آن مذهب، بشر را از وجود پیغمبر بی‌نیاز می‌داند... مذهب هرمسی از طریق شیعه، وارد اسلام گردید و از طریق شیعه با آن آشنایی روی داد. در صورتیکه به عقیده اهل تسنن وضع شیعه و وضع اسمعیلیه و مکتب هرمس بدون تفاوت، باطناً مخالف نبوت است و با اسلام تشریحی در نبرد می‌باشد.^۱

سیر اندیشه‌ها

دوره دوم

به نظر علامه اقبال لاهوری: «با غلبه عرب بر ایران دوره جدیدی در تاریخ فلسفه ایران آغاز شد... پس از پیروزی اعراب، انقلابی سیاسی در ایران در گرفت و در جریان آن، فرهنگهای آریایی و سامی در یکدیگر رخنه کردند. ایرانیان با آنکه به ظاهر زندگی خود رنگی سامی دادند، به آرامی اسلام را با شیوه‌های فکری آریایی، هماهنگ گردانیدند چنانکه یونانیان نیز به نوبه خود در تغییر مسیحیت که دین سامی دیگری بود، همت گماردند، در هر دو مورد نتیجه یگانه‌یی به دست آمد. یونانیان و ایرانیان به قصد تلطیف قانونی مطلق، که از خارج بر فرد تحمیل شده بود، در تفسیر و تعدیل مسیحیت و اسلام کوشیدند و به بیان دیگر عامل بیگانه بیرونی را به صورت عامل خودی و درونی درآوردند...»^۲

دانش یونانی از طریق حران و سوریه به مسلمین رسید ولی مترجمان و ناقلان افکار و اندیشه‌های فلسفی و علمی یونانی در کار خود چنانکه باید استاد نبودند و نتوانستند عقاید و افکار افلاطون و ارسطو و دیگر دانشمندان یونانی را به صورتی دقیق ترجمه کنند و در اختیار علاقمندان قرار دهند و متأسفانه دانش پژوهان عالم اسلام نیز در صدد برنیامدند که زبان یونانی را فرا گیرند و از این راه اصل، به گنجینه افکار و علوم یونانی آشنا گردند.

۱. تاریخ فلسفه اسلامی ترجمه دکتر مشیری، ص ۱۶۰ به بعد.

۲. سیر فلسفه در ایران، از اقبال لاهوری، ترجمه آریان پور، ص ۳۱ به بعد.

به قول اقبال لاهوری «اساساً نمی توان مطمئن بود که مسلمین
فلسفه های افلاطون و ارسطو را درست یافته باشند. آنچه در این
مورد می توان گفت این است که این سینا آگاه تر و نیز مینکرتر
برخورد عقاید و افکار
از فارابی و ابن مسکویه بود، و این رشد با آنکه درست فلسفه ارسطو را دریافت بیش از
اسلاف خود به ارسطو نزدیک شد.

سزاوار نیست که حکیمان اسلامی را مُقْبَلِکَ مَحْضِ فِلسوفان یونان شماریم. تاریخ
تَعَقُّلِ حکیمان اسلامی ایران گویای کوشش خستگی ناپذیری است که اینان برای گشودن
راه دشوار خود میذول داشته اند. مترجمان فلسفه یونانی بر اثر بی دقتی، توده عظیمی از
ابطال گرد آوردند و با این ابطال، راه شناخت واقعی فلسفه یونانی را بر حکیمان
اسلامی سد کردند، از این رو حکیمان به حکم ضرورت، فلسفه های افلاطون و ارسطو را
پازاندیشی و بازسازی کردند، از اینجاست که هیچیک از شروح آنان بر افکار یونانی،
شرح توصیفی نیست، بلکه شرح انتقادی یا ابتکاری است، بی گمان همین وضع باعث شد
که حکیمان ایرانی اسیر لاطانات مزاحم نشوند و سره را با ناسره، در نیامیزند.»

یکی از مشخصات قرن دوم و سوم هجری رُشد علوم و افکار در حوزه قدرت اسلامی
است. در این ایام آتش جنگها و تعصبات مذهبی اندکی فرو نشسته بود، و فِرَقِ مختلف
اسلامی می توانستند برای پیش بردن مقاصد سیاسی و اجتماعی خود از عقل و منطق
کمک بگیرند و به بحث و مناظره و تحقیق و تفرّس بپردازند. در همین ایام بر اثر ترجمه
مؤلفات حکمتی و منطقی مردم یونان و کتب مذهبی و مقالات ملل غیر مسلمان، مخصوصاً
زناده یعنی پیروان مانی و اصحاب مرقیون و ابن دیصان و سُمنیه و براهمه و یهود و نصارا
و زردشتیان (مجوس) بازار مباحثه و مجادله و مناظره رواج کلی داشته و فِرَقِ مذهبی در
تألیف کتب و رسائل، برای رد و نقض عقاید مخالفین و دفاع و تأیید مذهب خود
دقیقه بی از پای نمی نشسته اند و به اندازه بی اذهان متوجه این قضیه بود که هر کس به قدر
وُسع و نفوذ و درجه فهم و تفکر خود، در این مبارزه اظهار حیاتی می کرد و از خلیفه و
ارکان دولت گرفته تا کسبه و پیشه ورانی که قُوّه تمیز و درک اینگونه مطالب را داشتند،
کسی نبود که راجع به مباحث سابق الذکر، ابراز علاقه ننماید.

در جریان این مباحثات، مسلمانان برای دفاع اصول دین اسلام از تعرّض مخالفین و
یا از نفوذ فکری بعضی تازه مسلمانان سُست ایمان، که با وجود قبول شریعت
محمدی (ص) و یا تظاهر به مسلمانی، هنوز عقاید آباء و اجدادی را در خاک نکرده و برای
توفیق بین معتقدات باطنی خود و اصول اسلام در پی یافتن راهی بودند. مسلمین واقعی

بایستی از یکطرف، به ایرادات و اعتراضات ناقضین، جواب مُقنِع دندان‌شکن بدهند و از طرفی دیگر به وسیله تقریر منطقی روشن، و تألیف کتب مُتقِن، اصول دینی اسلام را کاملاً تشریح و توضیح کنند تا هم مسلمین به ضلالت نیفتند و هم راه اعمال غرض بر اهل بدعت و نومسلمانان مُتظاهر شد شود و این دفاع، کاری بوده است که عموم فرق اسلامی انجام آن را وظیفه دینی و تکلیف ایمانی خویش می‌دانستند.

مسئله جانشینی
پس از رحلت پیشوای اسلام موضوعی که منشاء اختلافات فراوان شد موضوع امامت و چگونگی تعیین جانشین برای حضرت

بود. در صدر اسلام، اگر اختلافی در امور دینی و دنیایی به ظهور می‌رسید به همت صحابه، حل و فصل می‌شد یعنی با استناد به آیات قرآن و سنن نبوی و یا احادیث مرویه از حضرت رسول به مسائل مطروحه پاسخ کافی می‌دادند و مجال بحث باقی نمی‌ماند. در این ایام، اعراب هنوز با دیگر ملل تازه‌مسلمان و طرز تفکر و عقاید آنان آشنا نشده بودند. علاوه بر این «به علت نَهی شدید صحابه از تأویل آیات متشابه قرآن و تفسیر به رأی، - عموم مسلمین به يك شکل فکر می‌کردند و هنوز راه شبهه و تفکر در مسائل دینی برایشان باز نشده بود، بخصوص که مسلمین گرفتار جهاد و فتح بلاد و گرفتن «ایمان» از مخالفین بودند و هنوز آن آرامش و سکونی که جهت این قبیل تفکرها و بحثها ضرورت داشت، در جامعه اسلامی برقرار نگردیده بود، به همین علل اختلافاتی که پیش می‌آمد بیشتر در باب فروع دین و عبادات و معاملات بود، و حل آنها به وسیله مراجعه به صحابه و استشهاد به آیات قرآنی و سنن نبوی به سهولت دست می‌داد. بعد از روی کار آمدن عثمان و اعمال ناروای او که منتهی به قتل وی گردید، طلحه و زبیر و عایشه به نفع مُشرفین و به زبان حضرت علی(ع) وارد میدان شدند و در عالم اسلام تفرقه کلی پدید آمد.

يك فرقه در ولایت حضرت علی(ع) باقی ماندند، فرقه دیگر بی طرفی اختیار کردند و گروه سوم به خونخواهی عثمان و مخالفت با امیرالمؤمنین قیام کردند. با اینکه این گروه در وَقْعَةُ جَمَل (سنه ۳۶ هـ) مغلوب گردیدند و طلحه و زبیر به قتل رسیدند عده‌یی از آنان به باری معاویه شتافتند و سرانجام جنگ صفین به وقوع پیوست و پس از حکمیت و فریب خوردن «ابوموسی اشعری» عده‌یی قبول حکمیت را صحیح نشمردند از بیعت حضرت امیر بیرون رفتند و با اینکه در جنگ نهروان عده کثیری از آنان به قتل رسیدند، باز دست از عقاید افراطی خود برنداشتند و به نام خوارج در مقابل اهل سنت و جماعت و فرقه شیعه

جمعیت بزرگی شدند و چنانکه در تاریخ سیاسی آن ایام دیدیم به زیان دستگاه خلافت جنگها کردند. به این ترتیب پس از قتل عثمان مسأله امامت یعنی رهبری و ادارهٔ مسلمین کسب اهمیت فراوان کرد. و هر یک از فرق اسلامی در این باب عقیده و نظر خاصی داشتند و برای امام و پیشوای مسلمین شرایط و خصوصاتی ذکر می‌کردند که با منافع و مصالح خود آنها سازگاری داشت - مثلاً محافظه کاران یعنی اتباع طلحه و زبیر و عایشه و اصحاب معاویه و بنی امیه که به فرقه مُرجئه معروفند، می‌گفتند، جمیع اهل قبله همینکه به ظاهر دعوی مصلحان می‌کردند - مؤمنند. هیچکس حق ندارد که در دنیا، در باب جهنمی یا بهشتی بودن کسانی که مرتکب گناهان کبیره شده‌اند حکم دهد، باید حکم این اشخاص را به روز قیامت موکول کرد و عذاب ایشان را تا روز حشر، به تأخیر انداخت و این تأخیر را ارجاء (یعنی به تأخیر انداختن) می‌گفتند.

عقیده مُرجئه در باب امام یعنی جانشینی حضرت رسول این بود که پس از انتخاب شخصی به اجماع به این مقام، باید هر چه را او می‌گوید و امر می‌دهد اطاعت کرد و اجرای فرمان او را واجب شمرد، و عصمت و پاکی او را از خطا، لازم نمی‌دانستند و این عقیده کاملاً به منفعت معاویه و جانشینان او بود. به همین جهت مُرجئه را فرقه حکومتی بنی امیه می‌گویند و چون شیعه و خوارج به واسطه حرکات ناپسند امویان و دخالت دادن عیسویان، در کارها از ایشان تنفر شدید داشتند، مُرجئه عامل و اسباب تقویت کار بنی امیه شدند و تا این خاندان روی کار بودند آن فرقه نیز اعتباری داشتند. ابوحنیفه نعمان بن ثابت که از مُرجئه عراق بود شعبهٔ خفیی از مذاهب اربعهٔ سنن را بنیان نهاد...^۱ و با همهٔ فرق اسلامی از در سازش و مسالمت درآمد این فرقه گویندهٔ لا اله الا الله، محمد رسول الله را کافر نمی‌شمردند و می‌گفتند چنین کسی اگر هم خطاکار باشد خدا بهتر از راز نهران او آگاه است، سکوت و بی‌طرفی این جماعت چنانکه قبلاً گفتیم، به سود بنی امیه بود. آنها خلافت بنی امیه را مشروع و مطابق حق می‌دانستند و خودداری از مداخله در فتنه، و جنگ داخلی میان مسلمانان، اساس مذهب مُرجئه شده بود.

در آن روزگار، خوارج در عقیدهٔ خود غلو و افراط می‌کردند و مخالفین خود را کافر می‌شمردند، شیعیان نیز با تعصب و ایمانی راسخ امامت را یکی از ارکان دین می‌شمردند. ولی فرقهٔ مُرجئه ایمان را عبارت از شناختن خدا و پیغمبر می‌دانستند و می‌گفتند مرد مؤمن اگر مرتکب گناه کبیره شود، باز مؤمن است. آنها عمل ظاهری را

۱. خاندان نویختی، تالیف عباس اقبال، صفحه ۲۵ به بعد. همچنین نگاه کنید به ملل و نحل شهرستانی، ص ۱۰۲.

دلیل عقیده باطنی نمی‌شمردند و براساس این فکر هیچ يك از گروه بنی‌امیه، شیعه و خوارج را تکفیر نمی‌کردند بلکه آنها، به عموم افراد بشر خوشبین بودند و می‌گفتند خدا پندگان خویش را بهتر می‌شناسد و خود کیفر و باداش آنها را خواهد داد...»^۱

یکی از مباحث جالب و دلنشین تاریخی، مطالعه در جریانات فکری و فلسفی در ایران بعد از اسلام است. به نظر یکی از پژوهندگان، غلبهٔ عرب و اسلام، تحوّل کیفی و گاه مثبت در جامعهٔ ایران که در چارچوب رزیم کاست و شیوه‌های تشوکرانیک (مذهبی) و آریستوکراتیک (اشراف‌متشانه) شاهان و اشراف ساسانی منجمد شده بود ایجاد کرد اختلاف طبقاتی و حدود و قیود پیشین رو به سستی نهاد، و نیروی خلاق مادی و معنوی مردم را تا حدی آزاد ساخت. در دوران پس از تسلط عرب و اسلام و بعد از آنکه ایرانیان استقلال خود را کمابیش در اطراف و اکناف کشور به کف آوردند، ایران مرکز رستاخیز معنوی بزرگی شد و نقشی مهم در پیشرفت تمدن انسانی ایفا کرد، جمعی از شرقشناسان آن را در ردیف نقش یونان در عهد عتیق می‌شمارند.

از قرن چهارم تا هفتم هجری، ایران پرورشگاه بزرگترین فلاسفه و علماء عصر، مانند فارابی، ابن سینا، بیرونی، رازی، خیام، غزالی، فخر رازی و خواجه نصیرالدین طوسی بود. علت این رستاخیز معنوی روشن است. فتوحات عرب، تمدنهای مختلفی را به هم پیوند داد. میراث معنوی یونان و روم و بیزانس و هند و ایران و سوریه و مصر همه و همه در يك آئین عظیم درهم آمیخت و با اینکه اعراب مسلمان، که خود در سطحی به مراتب فروتر از سطح تمدن کشورهای مفتوحهٔ خویش قرار داشتند، مدعی بودند که کتاب خدا یعنی قرآن و احادیث قدسی و نبوی کافی است و به پیش از آن نیازی نیست، و بدین بهانه نیز کوشیدند تا در شرق و غرب خزاین گرانقدر کتب را نابود کنند. به تدریج در اثر مقاومت عنودانه و زیرکانه و فداکارانهٔ خلفهای مغلوب، مجبور شدند گام به گام عقب بنشینند. در این فتح معنوی، ایرانیان، که از طریق ترجمهٔ آثار متعدد فلسفی و ادبی به تدریج فکر و روح خود را در جهان تحت فرمان خلفای عرب، رخنه می‌دادند نقش بزرگی داشتند و این موالی مجاهد و پیشرو در مدتی کوتاه، زمام حیات ایدئولوژیک جامعه را در دست گرفتند. چنانکه حتی در ایام امویان علم اسلامی مانند فقه، در انحصار موالی ایرانی نژاد بود و سیطرهٔ معنوی ایرانیان در عرب فاتح، احساس بغض نژادی سختی را برانگیخت و آنهمه صحنه‌های شگرف نبرد شعوبیهٔ عرب و ایرانی را بوجود آورد.

۱. نقل و تلخیص از برونو اسلام، ج ۱، ص ۳۲۵ به بعد.

ایرانیان یکی از بانیان جنبش تعقل (راسیونالیسم) در مقابل اسلوب تبعید مذهبی عرب بودند، این عقل گرایی و راسیونالیسم به اشکال مختلف بروز کرد و مضمون آن این بود، که نمی توان تنها به آیات و احادیث اکتفا کرد، بلکه باید دنبال «رأی» و «عقل» و قضاوت خود رفت و آیات و احادیث را مورد تأویل و تفسیر قرار داد و بطون آن را بیرون کشید. از همان نخستین سده های پس از تسلط اسلام، نبرد اصحاب حدیث و اصحاب رأی آغاز شد. بحث معتزله و اشاعره در گرفت. قدریه و جبریه به جان هم افتادند و قشربون و باطنیون پدید شدند. فلسفه و منطق وارد میدان شد و در دین تشعّبی سریع و شیگرف رخ داد. بعضی از ایرانیان از طریق ترجمه آثار فلسفی و ادبی (مانند اَبو مقفع) و یا از طریق دفاع از روشهای راسیونالیستی و عقل گرایانه نسبت به احکام دین (مانند اصحاب رأی و معتزله) یا از راه ایجاد بحثهایی منطقی به قصد تضعیف احکام تغییرناپذیر و ثابت (مانند دفاع از جبر در مقابل قدریه) محیط ایدئولوژیک جهان خلافت را سخت تحت تأثیر خود قرار داده بودند. سرکرده مکتب اعتزال ابو خدیقه، واصل بن عطا ایرانی بود، و جهم بن صفوان خراسانی نماینده جنبش جبرگیری است و از طریق اثبات همین مجبور بودن انسانی است، که جبریهها ضرورت عذاب و پاداش پس از مرگ و معاد را، مورد شک و تردید قرار می دادند.

پس از نخستین درگیریهای ایدئولوژیک، جریانات عمده فکری عصر، شکل گرفت. این جریانات عمده، عبارتست از دین رسمی، الحاد، عرفان، فلسفه و کلام. دین رسمی عبارت بود از طریقه سنت و جماعت «تَسَنُّن» و مرکب بود از چهار مذهب حنفی و خنبلی و مالکی و شافعی؛ در میان پیروان این مذاهب چهارگانه نیز مخالفت شدید بود - نهضت اعتراضی به صورت جنبشهای تشیع و زَفَض و دفاع از خاندان علی (ع)، درآمد و نهضت‌های قومی خوارج و قرمطی و اسماعیلی از آن برخاست. عرفان نیز به سرعت شکل گرفت و از صورت زهد و وَرَع و مُرْتاضِت خشک دورانهای اولیه (نَقَشَف) خارج گردید و بیش از پیش به رواج اندیشه های نوافلاطونی رو آورد و به سوی تَشَقُّق و وحدت وجود و اِشراق گزید.

فلسفه و منطق رواج یافت و شارحین عرب و ایرانی ارسطو و افلاطون (که غالباً در آغاز، اندیشه این دو فیلسوف را مزوج می کردند) مانند الیکدی و فارابی پدید آمدند و جرگه های مخفی (اِخْوَانُ الصَّفَا) و محافل فلسفی اطراف ابوسلیمان منطقی سیستانی تشکیل گردید و فیلسوف نام آوری مانند ابن سینا ظهور کرد. اهل کلام نیز به تدریج به دو گروه عمده معتزله و اشاعره تقسیم شدند و نقش کلام که بحث تعقلی در اصول دین است،